

دوفصلنامه علمی «پژوهش سیاست نظری»

شماره سی و هفتم، بهار و تابستان ۱۴۰۴: ۱۶۵-۱۳۳

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۳/۰۸

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۲/۰۷

نوع مقاله: پژوهشی

نقد ایده خودفرمانی در کمال‌گرایی لیبرال «استیون وال»

افشین خاکباز*

سید علیرضا حسینی بهشتی**

سید علی محمودی***

چکیده

در سال‌های اخیر، تلاش‌های اندیشمندان کمال‌گرا برای پاسخ به نقدهای حامیان بی‌طرفی، حکومت کمال‌گرایی را دوباره در کانون توجه اندیشمندان علوم سیاسی قرار داده است. عمده‌ترین نقد حامیان بی‌طرفی حکومت، ناسازگاری کمال‌گرایی با مبانی لیبرالیسم، یعنی خودفرمانی و آزادی‌های فردی است. بنابراین بخش زیادی از نوشته‌های نوکمال‌گرایان معطوف به اثبات سازگاری میان کمال‌گرایی و لیبرالیسم است. از جمله می‌توان به «استیون وال» اشاره کرد که مقالات و کتاب‌های متعددی در زمینه کمال‌گرایی منتشر کرده و به دنبال یافتن راهی میانه بین بی‌طرفی تمام‌عیار و کمال‌گرایی تمام‌عیار است. وال با طرح ایده کمال‌گرایی لیبرال می‌کوشد تا نشان دهد که نه تنها کمال‌گرایی در تعارض با خودفرمانی نیست، بلکه خودفرمانی از عناصر اصلی آن است و کمال‌گرایی، مدافع آزادی است، نه مانعی در برابر آزادی. مقاله حاضر با بهره‌گیری از روش توصیفی-تحلیلی به بررسی انتقادی مفهوم خودفرمانی و جایگاه آن در کمال‌گرایی لیبرال استیون وال می‌پردازد و می‌کوشد تا معلوم سازد که کمال‌گرایی لیبرال تا چه حد می‌تواند دغدغه تحدید خودفرمانی و آزادی‌های اساسی به دست حکومت‌های مدعی کمال‌گرایی را رفع کند.

واژه‌های کلیدی: کمال‌گرایی، کمال‌گرایی‌ستیزی، خودفرمانی، کمال‌گرایی لیبرال و استیون وال.

* نویسنده مسئول: دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه تربیت مدرس، ایران afshinkhakhbaz2012@gmail.com

** استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه تربیت مدرس، ایران abeheshti2002@yahoo.com

*** استاد دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه، ایران mahmoudi3000@gmail.com



مقدمه

یکی از دغدغه‌های همیشگی حامیان بی‌طرفی حکومت و استدلالی که برای نفی جانبداری حکومت از برداشت واحدی از زندگی نیک به کار می‌برده‌اند آن است که حکومت‌های کمال‌گرا با دخالت بی‌حد و حصر در زندگی شهروندان می‌کوشند تا برداشت واحدی از زندگی نیک را بر آنها تحمیل کنند. به باور آنها، چنین رویکردی در تعارض آشکار با اصول لیبرالیسم، به‌ویژه خودفرمانی^۱ است و راه حکومت برای تحدید حقوق و آزادی‌های مردم، به‌ویژه حق خودفرمانی آنها را هموار می‌کند. با این همه در سال‌های اخیر، برخی از اندیشمندان کمال‌گرا کوشیده‌اند تا با ارائه برداشت نوینی از کمال‌گرایی^۲، این دغدغه را برطرف کنند و کمال‌گرایی را با لیبرالیسم و اصول اساسی آن آشتی دهند. از جمله می‌توان به استیون وال^۳ اشاره کرد که با طرح ایده کمال‌گرایی لیبرال^۴، می‌کوشد تا کمال‌گرایی را با لیبرالیسم آشتی دهد و بین خودفرمانی و آزادی که به باور بسیاری از اندیشمندان لیبرال در زمره اصول اساسی لیبرالیسم است، با کمال‌گرایی، سازشی ایجاد کند. او نه تنها تعارضی میان کمال‌گرایی لیبرال با خودفرمانی نمی‌بیند، بلکه خودفرمانی را از عناصر اصلی شکوفایی انسان می‌داند.

از آنجا که یکی از وجوه تمایز مهم رویکردهای مبتنی بر بی‌طرفی حکومت و رویکردهای مبتنی بر جانبداری حکومت از برداشتی از زندگی نیک، یا به عبارتی رویکرد کمال‌گرایانه، جایگاهی است که برای مفهوم خودفرمانی قائل هستند، در این مقاله با بهره‌گیری از روش بنیادی-تحلیلی به بررسی انتقادی جایگاه خودفرمانی در کمال‌گرایی لیبرال استیون وال می‌پردازیم و می‌کوشیم تا ضمن بررسی آرای وال و منتقدانش، نقاط قوت و ضعف آن را بیابیم. بدین منظور، ابتدا در بخش پیشینه پژوهش و چارچوب نظری، تعاریف مختلف از کمال‌گرایی و اقسام آن ارائه می‌شود و سپس به بررسی ویژگی‌های کمال‌گرایی لیبرال وال پرداخته می‌شود. آنگاه به بررسی مفهومی که وال برای خودفرمانی قائل است، الزامات خودفرمانی و جایگاه خودفرمانی در کمال‌گرایی

1. Autonomy
2. Perfectionism
3. Steven Wall
4. Liberal Perfectionism

لیبرال می‌پردازیم و مقاله را با جمع‌بندی و ارزیابی نقادانه‌ی آرای وال در زمینه خودفرمانی و کمال‌گرایی به پایان می‌بریم.

پیشینه پژوهش و چارچوب نظری

هرچند هدف اصلی مقاله حاضر، بررسی و ارزیابی جایگاه خودفرمانی در کمال‌گرایی لیبرال وال است، پیش‌نیاز چنین کاری، بررسی مفهومی است که اندیشمندان مختلفی که در زمره کمال‌گرایان جای می‌گیرند، برای کمال‌گرایی قائل هستند. کمال‌گرایی نیز همچون بسیاری از مفاهیمی که در حوزه اندیشه‌های سیاسی جای می‌گیرند، مفهومی واحد نیست و مفاهیم مختلفی را در برمی‌گیرد که هرچند با یکدیگر پیوند دارند، دارای تفاوت‌های مهمی نیز هستند و از کمال‌گرایی تمام‌عیار افلاطون و هرکا گرفته تا کمال‌گرایی اندیشمندانی همچون استیون وال و جوزف رز را در برمی‌گیرد.

«تاماس هرکا» در کمال‌گرایی، برداشتی ارسطویی از آن ارائه می‌دهد. او بین کمال‌گرایی پیامدگرای پیشینه‌ساز^۱ که هدف اخلاقی نهایی را بیشترین رشد سرشت انسانی همه انسان‌ها در همه زمان‌ها می‌داند و کمال‌گرایی پیامدگرای آستانه رضایت^۲ که بر اساس آن، انسان موظف است برای رسیدن به آستانه مشخصی از کمال تلاش کند، ولی بعد از آن سطح، مخیر است که به تلاش خود ادامه دهد یا خیر، تمایز قائل می‌شود. کمال‌گرایی پیشینه‌ساز پیامدگرا از زمان و عامل تأثیر نمی‌پذیرد و خواستار دغدغه برابر برای کمال همه انسان‌ها در همه زمان‌هاست (Hurka, 1996: 55). بر این اساس هدف اخلاقی نهایی، بیشترین رشد سرشت انسانی همه انسان‌ها و همه زمان‌هاست.

ویلیام گالستون، بخش عمده قدرت لیبرالیسم را برخاسته از پلورالیسم ارزشی^۳ می‌داند. او به خیر واحدی قائل نیست و می‌گوید نمی‌توان فضیلت یگانه‌ای را فضیلت برین نهادهای اجتماعی دانست، بلکه خیرها و فضایل عمومی مختلفی وجود دارد که اهمیت نسبی آنها به شرایط بستگی دارد. وی بین خیرهای اساسی که بخشی از هر زندگی سزاوار انتخاب انسانی را تشکیل می‌دهند، با انواع مشروع گسترده و متنوعی از

1. Maximizing Consequentialist Perfectionism
2. Satisficing Consequentialist Perfectionism
3. Value Pluralism

برداشت‌های شخصی از زندگی نیک، فرهنگ‌ها و اهداف عمومی که حوزه آزادی‌های فردی و همچنین تعمق و تصمیم‌گیری دمکراتیک است، تمایز قائل می‌شود. به نظر او، همه نظام‌های شایسته باید برای به حداقل رساندن محرومیت از خیرهای اساسی تلاش کنند (Galston, 2004: 6).

بدین ترتیب هرچند گالستون در زمره کمال‌گرایان جای می‌گیرد، به حق یا اختیار نامحدود حکومت کمال‌گرا یا نهادهای آن برای تحدید خودفرمانی و آزادی‌های فردی و تحمیل ارزشی واحد بر افراد جامعه قائل نیست و از این‌رو در زمره کمال‌گرایان تمام‌عیار جای نمی‌گیرد. او به پدرسالاری نامحدود، یعنی اتخاذ رویکردهای پدرسالارانه در تمامی حوزه‌ها قائل نیست و انواع برداشت‌های شخصی از زندگی نیک را از دستبرد چنین رویکردهایی مصون می‌دارد.

جورج شر در کتاب «فراسوی بی‌طرفی: کمال‌گرایی و سیاست» به لزوم حذف ملاحظات کمال‌گرایانه از عرصه سیاست‌های عمومی به دیده تردید می‌نگرد و می‌گوید ملاحظاتی همچون نیاز به ثبات سیاسی، ارزش خودفرمانی، یا اصل احترام برابر به اشخاص، هیچ‌یک به معنای مشروع نبودن توسل به سیاست‌های کمال‌گرایانه نیست (Sher, 1997: 1). به باور او نه تنها حکومت می‌تواند به ملاحظات کمال‌گرایانه اتکا کند، بلکه در جامعه بسامان، چنین ملاحظاتی در بسیاری از سیاست‌های عمومی، کاربرد دارد. به نظر او هرچند حکومت نباید بر هیچ برداشت خاصی از امر نیک استوار باشد، می‌تواند به گونه‌ای مشروع، امر نیک را تشویق کند (Sher, 1997: 1). در مجموع شر، طرفدار رویکردی است که ارزش ذاتی پایبندی‌های کمال‌گرایانه را به رسمیت بشناسد و در عین حال نیاز به خویش‌داری معقول برای پرهیز از تحمیل ارزش‌ها بر دیگران را نیز بپذیرد. بدین ترتیب ارزش‌های کمال‌گرایانه نه باید ارزش‌های مسلط باشند و نه به حاشیه رانده شوند.

استفن ماسِدو در مقاله «فضیلت‌های لیبرال»^۱ می‌گوید که لیبرالیسم نمی‌تواند در زمینه ارزش‌های عمومی بی‌طرف باشد و همزمان از جایگاه عالی برخی ارزش‌های عمومی، آزادی‌ها و مسئولیت‌های فردی، تحمل تغییر و تنوع و احترام به حقوق کسانی که

ارزش‌های لیبرال را محترم می‌شمارند، دفاع کند. افزون بر این، حکومت‌های لیبرال دارای نهادهای اعمال قانون هستند و مواهبی همچون دفاع از امنیت و برنامه‌های فقرزدایی را ارائه می‌دهند که بیشتر بر قدرت تحمیل‌گری مبتنی هستند (Macedo, 2011: 63).

وینیت هاکسار، بی‌طرفی حکومت را نفی می‌کند و آن را مغایر با برابری اخلاقی می‌داند و به جای آن، از کمال‌گرایی غیر پیامدگرا جانبداری می‌کند که بر اساس آن می‌توان بدون قائل بودن به برتری ارزش ذاتی برخی انسان‌ها و نفی احترام برابر حکومت به همه شهروندان، به برتری ذاتی برخی شکل‌های زندگی باور داشت. او در برابری، آزادی و کمال‌گرایی^۱ می‌گوید که نه تنها لیبرالیسم با کمال‌گرایی منافاتی ندارد، بلکه برای ایجاد بنیانی مناسب برای شرایط لیبرال - مساوات‌گرایانه باید به ملاحظات کمال‌گرایانه متوسل شویم. بدین منظور هاکسار، سیستم رواداری بدون آزادی‌های برابر را پیشنهاد می‌کند که بر این ایده استوار است که حکومت برای تحمل شکل‌های فرودست‌تر زندگی، حتی بدون اینکه آنها را در جایگاهی برابر با شکل‌های برتر زندگی قرار دهد، دلایل خوبی دارد. به نظر او، طرفداران مساوات‌گرایی اخلاقی باید ویژگی‌هایی را که موجودات را سزاوار احترام اخلاقی می‌کند، به رسمیت بشناسند؛ چنین کاری ذاتاً کمال‌گرایانه است، چون مستلزم این است که برخی موجودات را دارای ارزش ذاتی بیشتری از سایرین بدانیم (Haksar, 1979: 14).

جوزف رز با پذیرش پلورالیسم ارزشی و خودفرمانی و تأکید بر سازگاری این مفاهیم با کمال‌گرایی، گامی مهم در زمینه ایجاد سازش میان کمال‌گرایی و بی‌طرفی حکومت برمی‌دارد و با طرح مفهوم لیبرالیسم کمال‌گرا می‌کوشد تا با ارائه دلایل کمال‌گرایانه برای دفاع از آزادی‌های شخصی و خودفرمانی، کمال‌گرایی را حامی خودفرمانی و آزادی‌های فردی معرفی کند و احترام لیبرال به آزادی را بر دغدغه سیاسی برای به‌روزی فرد مبتنی کند (Raz, 1994: 26). او می‌گوید که کمال‌گرایی با پلورالیسم ارزشی، همخوانی دارد و از این‌رو با توجه به وجود برداشت‌های مختلف از خیر و زندگی نیک، لزومی ندارد که حکومت از برداشت واحدی از زندگی نیک حمایت کند، بلکه تنها کافی است راه را هموار کند تا شهروندان بتوانند انواع اهداف و ارزش‌های نیک را دنبال کنند.

بدین ترتیب می‌توان گفت که هرچند وال در چارچوب لیبرال سخن می‌گوید، آرای

او درباره خودفرمانی، بیش از اندیشمندانی همچون هرکا، با کسانی همچون جوزف رز قرابت دارد که در زمره نوکمال‌گرایان جای می‌گیرند و به کمال‌گرایی تمام‌عیار یا کمال‌گرایی مطلق قائل نیستند و در مقایسه با کمال‌گرایان کلاسیک، برای خودفرمانی، جایگاه بیشتری قائلند.

کمال‌گرایی محدود استیون وال

استیون وال در زمره اندیشمندان لیبرالی است که به دنبال یافتن راهی برای آشتی دادن لیبرالیسم با کمال‌گرایی است. او معتقد است که کمال‌گرایی در مقایسه با کمال‌گرایی‌ستیزی^۱، شرح بهتری از اخلاق سیاسی ارائه می‌دهد و کمال‌گرایی لیبرال در مقایسه با لیبرالیسم کمال‌گرایی‌ستیزی^۲، قدرت توجیهی بیشتری دارد (Wall, 1998: 2). او به لزوم حذف ملاحظات کمال‌گرایانه از عرصه سیاست‌های عمومی به دیده تردید می‌نگرد و می‌گوید ملاحظاتی همچون نیاز به ثبات سیاسی، ارزش خودفرمانی یا اصل احترام برابر به اشخاص، هیچ‌یک به معنای عدم مشروعیت توسل به سیاست‌های کمال‌گرایانه نیست. او با طرح مفهوم بی‌طرفی محدود حکومت بر اساس پلورالیسم ارزشی، یعنی پذیرش اینکه به جای ارزشی واحد، ارزش‌های متکثری وجود دارد که ممکن است در عین معقولیت با یکدیگر سازگار نباشند، می‌کوشد تا راهی میانه بین بی‌طرفی مطلق و کمال‌گرایی مطلق بیابد که با دغدغه اصلی کمال‌گرایان که ترویج زندگی نیک است همخوانی داشته باشد و همزمان، انتقاد و دغدغه اصلی حامیان بی‌طرفی حکومت، یعنی ناسازگاری کمال‌گرایی با خودفرمانی را نیز رفع کند.

هرچند وال در زمره اندیشمندان لیبرال جای می‌گیرد، خودفرمانی را یکی از مفاهیم اساسی کمال‌گرایی می‌داند و برخلاف ادعای کسانی که کمال‌گرایی‌ستیزی می‌نامد، به این قائل است که کمال‌گرایی لیبرال، خودفرمانی شخصی را از عناصر اصلی شکوفایی انسان می‌داند. او با طرح مفهوم بی‌طرفی محدود حکومت بر اساس پلورالیسم ارزشی، یعنی پذیرش اینکه به جای ارزشی واحد، ارزش‌های متکثری وجود دارد که ممکن است در عین معقولیت با یکدیگر سازگار نباشند، می‌کوشد راهی میانه بین

1. Anti-perfectionism
2. Anti-perfectionist Liberalism

بی‌طرفی مطلق و کمال‌گرایی مطلق بیاید که با دغدغه اصلی کمال‌گرایان که ترویج زندگی نیک است، همخوانی داشته باشد.

وال در لیبرالیسم، کمال‌گرایی و خویش‌داری به سه تعریف از کمال‌گرایی اشاره می‌کند:

- کمال‌گرایی دیدگاهی است که بر اساس آن، جامعه باید نهادها را به گونه‌ای سازمان دهد و تکالیف و وظایف افراد را طوری تعریف کند که بتوان در عرصه‌های هنر، علم یا فرهنگ به بیشترین میزان تعالی دست یافت.
- کمال‌گرایی از این معیار ارزیابی سیاسی حمایت می‌کند: بهترین کنش سیاسی نهاد یا حکومت، کنشی است که بیشترین نقش را در پیشبرد کمال همه انسان‌ها ایفا کند.
- کمال‌گرایی، دیدگاهی است که بر اساس آن، حکومت مسئول است و حق دارد خیر، به‌روزی، شکوفایی و تعالی همه شهروندان را تقویت کند و حتی با توسل به زور، مانع از دست‌کم برخی اقدامات و گرایش‌هایی شود که به آنها آسیب می‌زند، آنها را خوار و خفیف می‌کند، یا محروم می‌سازد» (Wall, 1998: 8).

وال می‌گوید هیچ‌کس عقیده ندارد که حکومت باید همه عناصر زندگی نیک را ترویج کند. برخی آرمان‌ها را همچون عشق رومان‌تیک، هرچند در زندگی نیک انسانی نقش مهمی دارند، نمی‌توان از طریق اقدام سیاسی به پیش برد. برخی آرمان‌های دیگر، به‌ویژه آرمان‌های مرتبط با شخص، نقشی در اخلاق سیاسی ایفا نمی‌کنند. با این همه آرمان‌ها و چیزهای متعالی مختلفی هست که می‌توان با سیاست مرتبط دانست. از این‌رو نباید آنها را نیز از عرصه سیاست حذف کرد (Wall, 1998: 13).

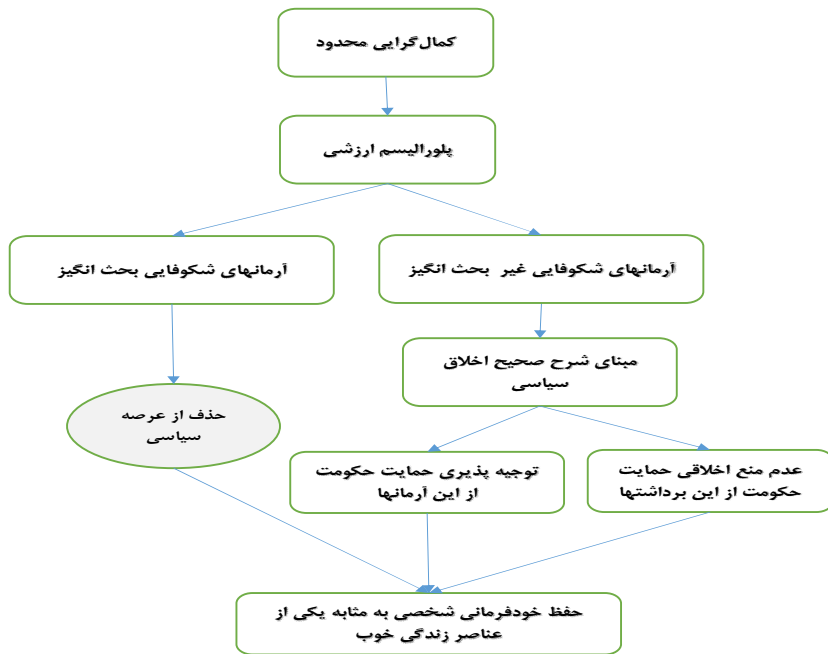
کمال‌گرایی و سیاست

به نظر وال، کمال‌گرایی با طرفداری از حکومت محدود، منافاتی ندارد. در واقع ممکن است کسی، چهار ادعای اساسی کمال‌گرایی را بپذیرد و با این همه، آموزه «بگذار زندگی کنند» جان استوارت میل را نیز بپذیرد که به قول او، مقبولیتش ناشی از خودخواهی و بی‌کفایتی آشکار حکومت‌های مدرن است (Wall, 1998: 15). وال این

ادعای کمال‌گرایی‌ستیزان را رد می‌کند که کمال‌گرایی همبستهٔ نخبه‌گرایی است و می‌گوید هیچ ارتباط مفهومی میان کمال‌گرایی و نخبه‌گرایی نیست (Wall, 1998: 17). به نظر او، کمال‌گرایی با پلورالیسم نیز منافاتی ندارد. او می‌گوید کمال‌گرایان، پلورالیسم ارزشی و وجود دیدگاه‌های معقولی دربارهٔ زندگی نیک را که با دیدگاه آنان سازگار نیست می‌پذیرند، ولی نیهیلیسم ارزشی را نمی‌پذیرند (Wall, 1998: 18). وال، کمال‌گرایی را با دموکراسی نیز در تعارض نمی‌بیند. او می‌گوید حتی این باور که دیدگاه‌های برخی افراد به حقیقت نزدیک‌تر است نیز به این معنا نیست که کسانی که دربارهٔ اخلاق سیاسی، دانش بیشتری دارند، باید قدرت سیاسی نامتناسبی داشته باشند. به عبارت دیگر، کمال‌گرایان معمولاً نه به فیلسوف‌شاه افلاطونی متعهدند و نه به تکثر آرای جان استوارت میل؛ بلکه نهادهای سیاسی را ابزاری در خدمت اهداف محتوایی اخلاق سیاسی می‌دانند (Wall, 1998: 22).

کمال‌گرایی محدود و کمال‌گرایی جهان‌روا

وال بین دو نوع کمال‌گرایی، یعنی کمال‌گرایی جهان‌روا و کمال‌گرایی محدود، تمایز قائل می‌شود. کمال‌گرایی جهان‌روا بر اصولی مبتنی است که صرف‌نظر از پایبندی‌های خاص و ویژگی‌های فرهنگی افراد و جوامع، به یکسان در همه‌جا و همهٔ شرایط معتبر است. اقدام سیاسی مبتنی بر کمال‌گرایی جهان‌روا به این دلیل توجیه‌پذیر است که به شکوفایی همه انسان‌ها، صرف‌نظر از اینکه در چه جامعه‌ای زندگی می‌کنند، کمک می‌کند (Wall, 1998: 20). ولی کمال‌گرایی محدود، از پایبندی‌ها و ویژگی‌های فرهنگی تأثیر می‌پذیرد و از این‌رو در همهٔ جوامع توجیه‌پذیر نیست، چون توجیه آن به شرایط خاص افراد و جوامع وابسته است.



شکل ۱- کمال‌گرایی محدود استیون وال

تفاوت میان کمال‌گرایی محدود و کمال‌گرایی جهان‌روا، آن است که کمال‌گرایی محدود به شکوفایی روشی از زندگی که ارزشمند است ولی به لحاظ عقلانی الزامی نیست، کمک می‌کند، ولی کمال‌گرایی جهان‌روا با ترویج و پیشبرد ارزش‌هایی سروکار دارد که عناصر ضروری هر زندگی کاملاً نیکی هستند. در صورتی که فقط یک روش زندگی کاملاً نیک وجود داشته باشد، آنگاه هر اقدام سیاسی کمال‌گرایانه صحیحی، جهان‌رواست. ولی اگر بپذیریم که روش‌های زندگی انسانی کاملاً نیک، متکثر هستند و اگر برخی از این روش‌های زندگی تحت برخی شرایط، جایگاه ویژه‌ای پیدا کنند، نه در همه شرایط، آنگاه از کمال‌گرایی محدود سخن می‌گوییم (Wall, 1998: 21).

کمال‌گرایی محدود و خودفرمانی

خودفرمانی در اخلاق سیاسی وال، نقشی محوری دارد. او خودفرمانی را آرمانی شخصی می‌داند. در این مفهوم، کسی از خودفرمانی شخصی برخوردار است که به

زندگی و شخصیت خویش بر اساس درک خود از آنچه ارزشمند است شکل دهد و شخصیت خویش را با انتخاب خودآگاهانه برنامه‌ها و پایبندی‌هایی بسازد که از میان انواع گزینه‌های قابل قبول خود برگزیده است. جان کلام اینکه افراد خودفرمان، حس قدرتمندی از هویت خویش دارند و فعالانه در تعیین زندگی خویش مشارکت می‌کنند (Wall, 1998: 128). وال خودفرمانی را دارای ارزش ذاتی و فقط یکی از عناصر ضروری زندگی کاملاً نیک برای بسیاری از افراد می‌داند، نه فقط عنصر یگانه زندگی نیک (Wall, 1998: 130). به نظر او، این عنصر به‌تنهایی و بدون ارتباط با سایر عناصری که زندگی نیک را می‌سازند، ارزش ندارد. با این همه او خودفرمانی را یکی از عناصر اساسی زندگی نیک می‌داند و می‌گوید از آنجا که بر اساس کمال‌گرایی، مقامات سیاسی باید در خلق و حفظ شرایط اجتماعی‌ای که بیشترین امکان برخورداری از زندگی ارزشمند و شایسته را برای اتباعشان فراهم کند فعالانه ایفای نقش کنند، باید شرایط اجتماعی‌ای را فراهم و حفظ کنند که بیشترین امکان تعقیب زندگی خودفرمانانه را برای اتباعشان ایجاد کند (Wall, 1998: 131).

در مجموع وال افراد خودفرمان را کسانی می‌داند که فعالانه و آگاهانه مسئولیت زندگی خویش را به دست می‌گیرند و در معرض تحمیل یا دستکاری افراطی دیگران نیستند. افزون بر این هرچند او تحقق خودفرمانی را با روش‌های متنوع زندگی سازگار می‌داند، آن را با زندگی نیک مترادف نمی‌داند و می‌گوید خودفرمان‌ها الزاماً عاقل، اخلاق‌مدار، دوراندیش، سعادتمند یا راضی نیستند (Wall, 1998: 144).

وال، خودفرمانی شخصی را برای اعضای جوامع غربی، ارزشی بسیار مهم می‌داند و از این‌رو برای آن در اخلاق سیاسی چنین جوامعی، جایگاهی برجسته قائل است. وی عقیده دارد که مقامات سیاسی چنین جوامعی، وظیفه دارند شرایطی که اجتماعی‌ای را فراهم و حفظ کنند که بیشترین امکان تعقیب زندگی خودفرمانانه را برای اتباعشان ایجاد می‌کند (Wall, 1998: 6)؛ ولی پایبندی شدید به خودفرمانی را با اقدام سیاسی کمال‌گرایانه برای جانبداری از سبک‌های زندگی، اهداف و گزینه‌های ارزشمند در مقابل سبک‌ها و گزینه‌های بی‌ارزش در تعارض نمی‌بیند. جان کلام اینکه وال، پایبندی به خودفرمانی شخصی را با اقدامات سیاسی کمال‌گرایانه برای پیشبرد اهداف نیک و منع اهداف بد در تعارض نمی‌داند.

وال خودفرمانی را افزون بر ارزش ذاتی، دارای ارزش ابزاری نیز می‌داند، چون در دستیابی به آرمانی دیگر، یعنی رشد شخصی، نقش مهمی ایفا می‌کند. ولی خودفرمانی

از عناصر ضروری رشد شخصی نیست. کسانی که به رشد شخصی دست می‌یابند، استعدادها و توانایی‌های بالقوه خود را کاملاً محقق می‌سازند و برنامه‌هایی را انتخاب و با موفقیت دنبال می‌کنند که با سرشت و تمایلات درونی آنها کاملاً همخوانی دارد و مهارت‌ها و قابلیت‌های آنان را به ثمر می‌رساند. ولی همه کسانی که به آرمان خودفرمانی دست می‌یابند، به رشد شخصی نایل نمی‌شوند. از سوی دیگر، دستیابی به رشد شخصی نیز نیازمند خودفرمانی نیست. ممکن است کسی به اشتباه یا توسط افرادی دیگر به سوی روش زندگی‌ای هدایت شود که به بهترین نحو با استعدادها و قابلیت‌های او همخوانی دارد (Wall, 1998: 130).

به عبارت دیگر، وال هرچند خودفرمانی را ارزشمند می‌داند، به رابطه مفهومی میان خودفرمانی و رشد شخصی قائل نیست و می‌گوید این دو آرمان، لازم و ملزوم یکدیگر نیستند، ولی با یکدیگر مرتبط هستند. بنابراین از آنجا که خودفرمانی، یکی از عناصر اساسی زندگی نیک است و از آنجا که بر اساس کمال‌گرایی، مقامات سیاسی باید در خلق و حفظ شرایط اجتماعی‌ای که بیشترین امکان برخوردار از زندگی ارزشمند و شایسته را برای اتباعشان فراهم کند، فعالانه ایفای نقش کنند، مقامات سیاسی باید در ایجاد شرایط تولید و حفظ خودفرمانی، نقشی فعال ایفا کنند (Wall, 1998: 131). بدین ترتیب وال می‌کوشد به نوعی خودفرمانی را در قلب کمال‌گرایی جای دهد و نه تنها آن را در تعارض با کمال‌گرایی قرار ندهد، بلکه وظیفه مقامات سیاسی را خلق و حفظ خودفرمانی بداند.

الزامات خودفرمانی

از آنجا که خودفرمانی مستلزم انتخاب خودآگاهانه برنامه‌ها و تعهدات از میان انواع گزینه‌های قابل قبول برای شکل دادن به شخصیت خویش بر اساس درک خود از ارزشمندی چیزهاست، افراد خودفرمان نیازمند قابلیت انتخاب برنامه‌ها و تعهدات، استقلال ضروری برای ترسیم مسیر زندگی خویش و توسعه درک خویش از آنچه زندگی ارزشمند و سزاوار زیستن است، خودآگاهی و قدرت لازم برای کنترل امور خویش و محیطی هستند که اهداف مختلف قابل قبول را برای انتخاب در دسترس آنها قرار دهد (Wall, 1998: 132). عنصر نخست، یعنی قابلیت انتخاب، نیازمند برخورداری از انواع مهارت‌های شناختی و مبتلا نبودن به محدودیت‌های روانی‌ای

است که توانایی تبدیل تصمیم به عمل را از بین می‌برد.

فضیلت‌هایی همچون صلابت ذهنی برای تصمیم‌گیری و شخصیت قدرتمند برای پایبندی به تصمیم‌ها نیز برای کسی که برنامه‌ای را دنبال می‌کند، ضروری است (Wall, 1998: 133). البته همهٔ انسان‌های برنامه‌محور به یک میزان نیازمند چنین قابلیت‌هایی نیستند. سرشت برخی با زندگی سرشار از تنوع و خودجوشی سازگارتر است و از آنجا که برنامه‌های کوتاه‌مدتی را دنبال می‌کنند، به فضیلت پایبندی به تصمیم‌ها، نیاز چندانی ندارند. ولی اکثر آدم‌ها اینگونه نیستند و دست‌کم چند برنامهٔ بلندمدت از قبیل شغل، ازدواج یا سرگرمی‌ای پیچیده دارند و این برنامه‌ها در مفهومی که برای خویشتن قائل هستیم، نقشی محوری دارند (Wall, 1998: 133). از این‌رو قدرت شخصیت لازم برای حفظ پایبندی‌ها، فضیلتی مهم برای شخص خودفرمان است. ولی بهره‌مندی از این قابلیت‌ها و مهارت‌ها و فضیلت‌ها، شرط کافی برای خودفرمانی نیست و افزون بر این، انسان‌های خودفرمان باید استقلال نیز داشته باشند.

وال در توضیح استقلال می‌گوید که مثلاً اگر شما را مدتی طولانی به زندان بیندازند، یا بگویند اگر روش زندگی خاصی را برگزینید، به زندان می‌افتید، توانایی‌تان برای ترسیم مسیر زندگی خویش با مانع روبه‌رو می‌شود. از این‌رو یکی از مسائلی که بر استقلال و به‌تبع آن بر خودفرمانی شما اثر می‌گذارد، تحمیل است. تحمیل باعث می‌شود که توانایی تعقیب برنامه‌های خود را از دست بدهیم و از این‌رو مانع اعمال توانایی ما برای شکل دادن به زندگی خویش می‌شود. بنابراین رهایی از تحمیل دیگران، یکی از شروط استقلال است (Wall, 1998: 133). وال در ادامه می‌گوید که در جوامع غربی، افراد خود را محق می‌دانند که بر اساس روش زندگی‌ای که خود برگزیده‌اند، زندگی کنند و از این‌رو تحمیل را نشانهٔ توهین آشکار می‌دانند (Wall, 1998: 135). ولی به نظر او، همهٔ موارد تحمیل باعث تضعیف خودفرمانی شخص نمی‌شوند و اگر تحمیل باعث محدود ساختن توانایی شخص برای ادارهٔ زندگی خویش به شیوه‌ای که خود می‌خواهد نشود و حس ارزشی را که برای خویش قائل است کاهش ندهد، تأثیر چندانی بر خودفرمانی او ندارد. به نظر وال، حتی در برخی شرایط از قبیل وقتی با اعمال زور مانع از انجام کاری می‌شویم که قابلیت شخص برای خودفرمانی را نابود می‌کند، این تحمیل ممکن است باعث تقویت خودفرمانی شخص شود (Wall, 1998: 135). زیرنویس (۱۴).

عامل دیگری که بر استقلال‌ی که برای خودفرمانی ضروری است تأثیر نامطلوب می‌گذارد، دستکاری^۱ است. دستکاری هنگامی رخ می‌دهد که کسی آشکار یا پنهان، قابلیت‌های تصمیم‌گیری عاقلانه دیگری را دور می‌زند یا دچار انحراف می‌کند تا بتواند او را به انجام دادن یا ندادن انجام کاری متقاعد کند (Wall, 1998: 136). هیپنوتیزم کردن شخص برخلاف میلش، نمونه‌ای از حالت نخست و توسل به نقطه ضعف کسی برای وادار کردن او به انجام کاری که می‌خواهید، نمونه‌ای از حالت دوم است. دستکاری نیز همچون تحمیل، قربانی را مطیع اراده دیگری می‌کند، ولی با تحمیل تفاوت دارد. در تحمیل، مجموعه گزینه‌هایی که در اختیار شخص قرار دارد، تغییر می‌کند و یکی از گزینه‌ها به گزینه‌ای تبدیل می‌شود که نمی‌توان از آن امتناع کرد. ولی در دستکاری، خواسته‌ها و امیال شخص تغییر می‌کند و بذر امیال یا خواسته‌هایی در او کاشته می‌شود تا به گونه‌ای عمل کند که دستکاری‌کننده می‌خواهد (Wall, 1998: 136). در واقع در دستکاری، این نظام تمایلات شخص است که تغییر می‌کند، نه گزینه‌هایی که در اختیار دارد (Wall, 1998: 136). دستکاری نیز همچنین به خودفرمانی آسیب می‌رساند، چون نمی‌گذارد شخص بر اساس دلایل و خواسته‌های خود عمل کند.

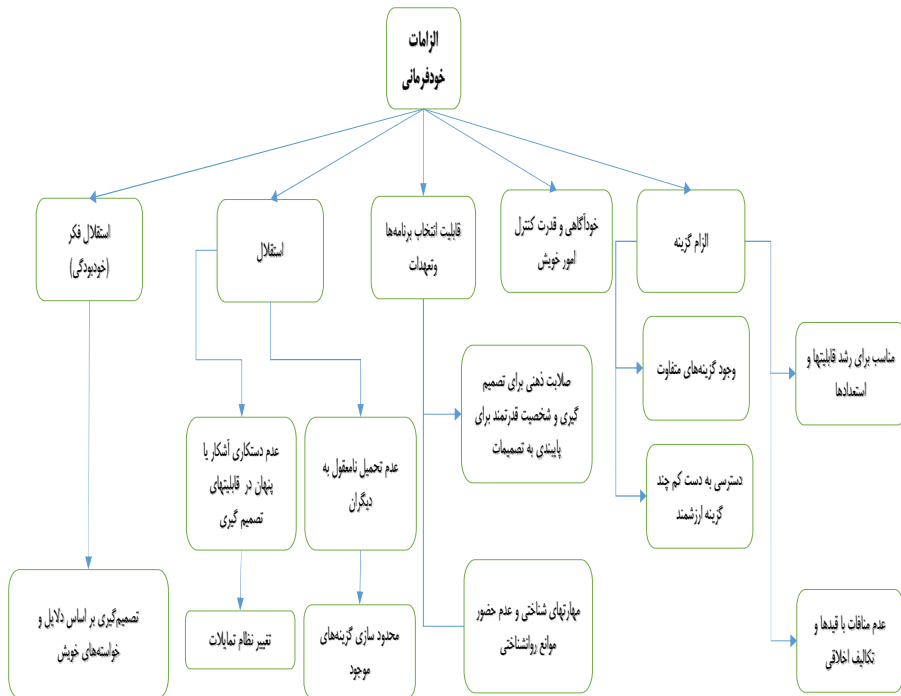
خودفرمانی نیازمند فضیلت استقلال فکر نیز هست. وال، مفهوم استقلال فکر را شبیه تعریفی می‌داند که فینبرگ از خودبودگی ارائه می‌دهد و بر اساس آن، کسی را می‌توان برخوردار از فضیلت خودبودگی دانست که بتواند باورهای خویش را به دلایلی که به خود او تعلق دارد، تغییر دهد و از این کار احساس تقصیر یا آزرده‌گی نکند. چنین کسی در برابر واکنش‌های دیگران، بی‌تفاوت نیست، ولی نمی‌خواهد تنها بر اساس واکنش‌های دیگران عمل کند (Wall, 1998: 137). وال، قیدی بر این تعریف می‌افزاید و می‌گوید که افراد دارای استقلال فکر، لزومی ندارد در همه عرصه‌های زندگی خویش به قضاوت‌های خود متکی باشند و بر اساس دلایل خویش عمل کنند. مثلاً کسی که برنامه زندگی خویش را بر اساس دلایل خویش انتخاب می‌کند، ولی به پیروی از مدعاهای ندارد و مثل سایرین لباس می‌پوشد، از استقلال فکر بی‌بهره نیست (Wall, 1998: 137). به نظر او، استقلال فکر نیازمند بی‌اعتمادی به سنت‌ها نیز نیست، چون افراد می‌توانند به دلایل شخصی، زندگی بر اساس آداب و رسوم و سنت‌های مکان و زمان خویش را

انتخاب کنند (Wall, 1998: 138).

سومین الزام خودفرمانی، انرژی و خودآگاهی لازم برای اقدام خودانگیخته است. افراد خودفرمان احساس می‌کنند که در شکل دادن به زندگی خویش، آزادانه انتخاب‌های سرنوشت‌ساز را انجام می‌دهند. آنها خود را انتخابگر، برنامه‌ریز و آغازگر عمل می‌دانند و گزینه‌هایی را که در برابرشان قرار دارد، واقعی می‌دانند. چنین افرادی افزون بر خودآگاهی، مسئولیت زندگی خویش را فعالانه در دست می‌گیرند (Wall, 1998: 139).

چهارمین عنصر خودفرمانی، الزام گزینه، یعنی وجود شرایط اجتماعی‌ای است که گزینه‌های عملی مختلف، یعنی فرصت‌هایی برای انتخاب برنامه‌ها، پایبندی‌ها، روش‌های زندگی و مسیرهای عمل را در دسترس افراد قرار دهد (Wall, 1998: 140). وال این گزینه‌ها را به دو گروه گزینه‌های فراگیر^۱ و گزینه‌های فرعی^۲ تقسیم می‌کند. گزینه‌های فراگیر، گزینه‌هایی هستند که در حس هویت ما، نقشی بنیادی یا مرکزی ایفا می‌کنند و چارچوبی را برای سایر انتخاب‌ها فراهم می‌کنند. گزینه‌های فرعی یا در این چارچوب جای می‌گیرند یا با اهداف فراگیر ارتباطی ندارند. مثلاً تصمیم زندگی مسیحی‌وار، هدفی فراگیر را دنبال می‌کند، ولی تصمیم به شرکت در مراسم یک کلیسای خاص، هدفی جانبی در این چارچوب، و تصمیم سفر به گراند کانیون برای تعطیلات، تصمیمی فرعی است که به گزینه فراگیر ارتباطی ندارد (Wall, 1998: 140).

الزام گزینه هنگامی محقق می‌شود که جامعه گزینه‌های متنوعی را برای انتخاب فراهم کند. گزینه‌های موجود برای هر شخص در صورتی به اندازه کافی گسترده است که شامل گزینه‌های متفاوتی باشد که او شایسته انتخاب می‌داند، انتخاب آنها مستلزم اقدام غیر اخلاقی نیست و فرصت رشد و توسعه قابلیت‌هایش را فراهم می‌آورد (Wall, 1998: 143). به نظر وال، الزام گزینه اغلب به طور تمام‌عیار تحقق نمی‌یابد و دارای درجاتی است. هرچه تعداد افرادی که به گزینه‌های متنوع‌تری دسترسی دارند بیشتر باشد، الزام گزینه در آن جامعه بیشتر تحقق می‌یابد و در جامعه آرمانی بسامان، الزام گزینه کاملاً تحقق می‌یابد (Wall, 1998: 143).



شکل ۲- الزامات خودفرمانی از دیدگاه استیون وال

از توضیحات وال این‌طور برمی‌آید که الزام‌گزینه تمام‌عیار تنها در شرایط آرمانی تحقق می‌یابد و در جوامع واقعی میسر نیست. از این‌رو خودفرمانی تمام‌عیار نیز در شرایط واقعی تحقق‌پذیر نیست و نمی‌تواند هدف مناسبی برای اندیشه سیاسی باشد. همچنین وال به خودفرمانی همه افراد جامعه نیز قائل نیست و می‌گوید ممکن است شرایط خودفرمانی برای برخی، با وجود برخورداری از قابلیت‌های شخصی، به دلیل محدودیت‌های اجتماعی فراهم نباشد. بنابراین خودفرمانی وال نه تمام‌عیار است و نه همگانی.

وال به دلیل اینکه برخی از عناصری که برای خودفرمانی ضروری است ممکن است به درجات مختلفی تحقق یابند، تحقق خودفرمانی شخصی را نیز دارای درجاتی می‌داند؛ ولی می‌گوید برای برخورداری از خودفرمانی باید میزان مشخصی از هر یک از این عناصر وجود داشته باشند (Wall, 1998: 144). بدین ترتیب باید گفت که او هرچند خودفرمانی را ارزشمند می‌داند، آن را از عناصر ضروری زندگی نیک نمی‌داند و

استدلال‌های مختلفی را که برای منحصر ساختن ارزش زندگی نیک به خودفرمانی، یا تلاش برای پیشینه‌سازی خودفرمانی ارائه می‌شود، رد می‌کند. در این بخش به برخی از این استدلال‌ها و پاسخ‌ها اشاره می‌شود.

نفی خودفرمانی به‌مثابه خیری مطلق

وال دربارهٔ رشد شخصی، در معنای رشد و شکوفایی استعدادها و قابلیت‌های فرد و به فعل درآوردن توانایی‌های بالقوهٔ شخص به تمایز بین استعدادها و قابلیت‌های مورد نیاز برای انجام کارهای نیک و استعدادها و قابلیت‌های انجام کارهای بد اشاره می‌کند و می‌گوید که رشد شخصی تنها در صورتی خیر محسوب می‌شود که در خدمت رشد و شکوفایی قابلیت‌ها و توانمندی‌های خوب باشد (Wall, 1998: 151). از این‌رو او رشد شخصی را خیری مشروط می‌داند. پذیرش این ادعای وال بدان معناست که خودفرمانی نیز خیری مشروط است و در صورتی که در خدمت رشد قابلیت‌های نامطلوب قرار بگیرد، خیر نیست و در زندگی نیک، نقشی ندارد.

وال می‌گوید اینکه یک ارزش از عناصر اصلی زندگی کاملاً نیک باشد، بدان معنا نیست که همهٔ افراد همواره و تحت هر شرایطی برای تحقق آن دلیلی دارند. مثلاً ممکن است کسی به دلیل ضعف تربیت، ویژگی و قابلیت شیرینانهٔ تحقیر و آزدن و آسیب زدن به دیگران داشته باشد و این ویژگی در تار و پود سرشتش تنیده شده باشد. در صورتی که تجربه‌ای باعث تغییر این ویژگی‌های او نشود، هرگز به خصلت‌های مورد نیاز برای زندگی شایستهٔ اخلاقی دست نمی‌یابد. در این صورت دلیلی برای خودفرمانی او وجود ندارد (Wall, 1998: 159). اما این بدان معنا نیست که خودفرمانی از عناصر اصلی زندگی نیک نیست، بلکه فقط بدان معناست که خودفرمانی، ارزشی مشروط است (Wall, 1998: 160).

مثال دیگر کسی است که به دلیل بدشانسی ناشی از مشکلات ژنتیک، از شرایط عصبی غیر عادی رنج می‌برد و تصمیم‌گیری‌های مهم، او را سرشار از اضطراب می‌کند. ولی خوشبختانه دوستانی دارد که مایلند کارهایش را انجام دهند و مطمئن شوند که زندگی عاری از تنش و استرسی دارد. وال می‌گوید در این حالت بهتر است چنین کسی خودفرمان نباشد؛ چون هرچند دلیلی برای خودفرمانی دارد، نیاز به پرهیز از تنش و اضطراب رنج‌آور، بر دلیلی که برای خودفرمانی دارد، می‌چربد (Wall, 1998: 160).

سومین مثال، کسی است که زندگی غمباری دارد و با اینکه خودفرمان است و

برنامه‌های ارزشمندی را دنبال کرده، به دلیل بخت و اقبال نامساعد، همه برنامه‌هایش با شکست روبه‌رو شده است. از این‌رو اگر چنین کسی خودفرمان نمی‌بود، زندگی بهتری داشت؛ چون در آن صورت در شهرش می‌ماند، به حرفه پدری ادامه می‌داد و با پیروی از توصیه‌های اطرافیانش، وضعیت بهتری می‌داشت (Wall, 1998: 161). وال بر اساس این سه مثال نتیجه می‌گیرد که هرچند خودفرمانی از عناصر زندگی نیک است، همواره زندگی را بهتر نمی‌کند.

هرچند وال از آرمان خودفرمانی و جایگاه خاص آن دفاع می‌کند و می‌گوید که نمی‌توان آن را ارزشی همسنگ سایر ارزش‌ها دانست، برای ارزش و اهمیت آن، محدودیت‌هایی قائل است و اهمیت خودفرمانی را توجیهی برای کمال‌گرایی‌ستیزی نمی‌داند. او نمی‌پذیرد که اگر خودفرمانی، آرمانی معتبر است، بهترین راه حکومت برای ترویج شکوفایی اعضای جامعه، خودداری از استفاده از قدرت حکومت برای پیشبرد اهداف خوب و منع اهداف بد است. او چالش اصلی کمال‌گرایی لیبرال را نیاز به ایجاد تعادل بین بخش لیبرال و بخش کمال‌گرا می‌داند و معتقد است که می‌توان بر این چالش غلبه کرد.

نفی بیشینه‌سازی خودفرمانی

وال استدلال بیشینه‌ساز را که بر اساس آن، بیشینه‌سازی خودفرمانی، دلیلی قاطع دارد نمی‌پذیرد. این استدلال بر این منطق مبتنی است که اگر خودفرمانی واقعاً ارزشی است که اهمیت خاصی دارد، باید تا بیشترین حد ممکن به دنبال بیشینه‌سازی آن باشیم (Wall, 1998: 184). او در نقد این استدلال می‌گوید که خودفرمانی از آن نوع ارزش‌هایی نیست که بتوان بیشینه کرد. او در توضیح می‌گوید که بیشینه‌سازی دارای دو جنبه است: بیشینه‌سازی تعداد کسانی که خودفرمانند و بیشینه‌سازی خودفرمانی هر شخص. به نظر وال از آنجا که خودفرمانی، جنبه‌های مختلفی دارد، تلاش برای بیشینه‌سازی از یک جنبه ممکن است مانع رشد آن از جنبه‌ای دیگر شود. از سوی دیگر، گاهی افزایش تعداد افراد خودفرمان و تعمیق خودفرمانی در تقابل با یکدیگرند و از این‌رو اصل کلی بیشینه‌سازی خودفرمانی با مشکل روبه‌رو می‌شود (Wall, 1998: 184). وال، بیشینه‌سازی خودفرمانی را هدفی معتبر برای کنش سیاسی نیز نمی‌داند. او در توضیح می‌گوید که ارزش خودفرمانی ناشی از نقش آن در زندگی موفق و رضایت‌بخش

است. مقدار چشمگیری خودفرمانی از عناصر اصلی زندگی کاملاً نیک است، ولی همه برای دستیابی به میزان مشابهی از رشد خودفرمانانه، دلیل خوبی ندارند؛ چون افراد از نظر استعداد، قابلیت، تمایل و خلق و خو با یکدیگر تفاوت دارند و چنین عواملی در تعیین اینکه خودفرمانی برای زندگی کاملاً نیک، چقدر ضروری است، نقشی ایفا می‌کنند. همچنین پذیرش اینکه همه برای خودفرمانی دلیلی دارند، به این معنا نیست که همه برای اینکه به یک میزان خودفرمان باشند، دلیلی دارند. وی بر این اساس نتیجه می‌گیرد که اصل بیشینه‌سازی خودفرمانی، اشتباه است (Wall, 1998: 184) و می‌گوید اگر دلیلی برای اینکه همه به یک میزان خودفرمان باشند وجود ندارد، دلیلی برای اینکه تا بیشترین حد ممکن خودفرمان باشند نیز وجود ندارد، بلکه فقط باید به میزان کافی خودفرمان باشند.

وال در نقد کسانی که می‌گویند فرد برای تحقق آرمان خودفرمانی باید به بیشترین تعداد گزینه‌های ممکن که با توجه به شرایط اجتماعی و اقتصادی جامعه‌اش می‌تواند از بین آنها انتخاب کند دسترسی داشته باشد، می‌گوید چنین الزامی خودفرمانی را بسیار دشوار می‌کند و افزون بر این با درک متعارف ما همخوانی ندارد؛ چون بدان معناست که شخصی که می‌تواند با انتخاب آگاهانه برنامه‌ها و اهداف خویش از میان انواع گزینه‌هایی که فقط یک گزینه اضافی در آن حضور ندارد، مسیر زندگی خویش را تعیین کند، حتی اگر این گزینه، گزینه‌ای باشد که شخص به آن علاقه‌ای ندارد، خودفرمان نیست. چنین استدلالی بر این پیش فرض استوار است که گزینه‌های بیشتر هرگز خودفرمانی شخص را کاهش نمی‌دهند (Wall, 1998: 187). وال برای نفی این پیش فرض می‌گوید که افزایش تعداد گزینه‌های موجود ممکن است شخص را گیج و سردرگم کند. اگر تعداد گزینه‌هایی که در دسترس شخص قرار دارد، بیش از حد معینی باشد، مسلماً توانایی انتخاب خودفرمانانه و هوشمندانه او آسیب می‌بیند و بنابراین نمی‌توان گفت که افزایش گزینه‌های موجود برای یک شخص، هرگز خودفرمانی او را کاهش نمی‌دهد. از آنجا که پیش فرضی که در پس این دیدگاه قرار دارد درست نیست، اصل بیشینه‌سازی خودفرمانی، اصل درستی نیست (Wall, 1998: 187).

نفی استدلال عدم تبعیض

وال استدلال عدم تبعیض را نیز نفی می‌کند. مدافعان این استدلال می‌گویند که محترم شمردن خودفرمانی افراد، نیازمند این است که آنها را به شرط اینکه تصمیماتشان به دیگران آسیبی نرساند، در تصمیم‌گیری آزاد بگذاریم. این آزادی شامل آزادی انتخاب از میان گزینه‌های مختلفی است که حکومت، هزینه فرصت آنها را به صورت تصنعی دستکاری نکرده است (Wall, 1998: 199).

وال ضمن پذیرش اینکه علاوه بر بازار، تصمیم‌های حکومت نیز می‌تواند هزینه‌های فرصت برخی اقلام را تغییر دهد، می‌گوید طرفداران استدلال عدم تبعیض نمی‌توانند ادعا کنند که همه اقدامات حکومت که بر هزینه‌های طبیعی فرصت گزینه‌های مختلف اثر می‌گذارد، قابل اعتراضند؛ چون چنین استدلالی به آثارشیمس منجر می‌شود. از این رو آنها باید فقط دخالت حکومت برای تغییر تصنعی هزینه‌های فرصت کارهایی را قابل اعتراض بدانند که بر این اساس توجیه می‌شوند که حکومت، برخی گزینه‌ها را به خاطر اینکه نسبت به سایر گزینه‌ها ارزشمندترند، ترجیح می‌دهد (Wall, 1998: 199). در این صورت باید پرسید که چرا چنین کاری با خودفرمانی منافات دارد. ملاک ارزشمند بودن گزینه‌ها را شهروندان خود تعیین می‌کنند، یا به دست و فرمان حکومت است؟

وال در توضیح می‌گوید تصور کنید که دوستان به شما پنجاه دلار می‌دهد تا به دیدن پارک ملی بروید تا با زیبایی‌هایش آشنا شوید. مسلماً این پیشنهاد، هزینه فرصت شما را دستکاری می‌کند، ولی به خودفرمانی شما آسیبی نمی‌زند. تفاوت این وضعیت با هنگامی که حکومت چنین کاری می‌کند و برای بازدید از پارک ملی، تخفیف مالیاتی در نظر می‌گیرد این است که حکومت، قدرت‌هایی دارد که دوست شما از آن بی‌بهره است. با این همه اگر پیشنهاد دوستان به خودفرمانی شما آسیبی نمی‌زند، اعتبارهای مالیاتی حکومت نیز نباید به آن آسیبی بزند، چون چیزی را به شما تحمیل نمی‌کند (Wall, 1998: 201).

وال، نسخه دیگری از نظریه عدم تبعیض را که وی کمینه‌سازی تحمیل می‌نامد، نقد می‌کند و آن را دارای دو پیامد نامطلوب می‌داند. نخست اینکه فرض می‌کند خودفرمانی تنها ارزش است یا در همه شرایط بر سایر ارزش‌ها ارجحیت دارد (Wall, 1998: 201). ولی از آنجا که دست‌کم در برخی شرایط، باید استفاده از تحمیل برای پیشبرد و حفظ

سایر ارزش‌هایی که به خیری مشترک منتهی می‌شوند مجاز باشد، این فرض پذیرفتنی نیست. دوم اینکه نظریهٔ کمینه‌سازیِ تحمیل با درک مناسب از ارزش خودفرمانی تعارض دارد؛ چون زندگی خودفرمان تنها در صورتی ارزشمند است که تا حد زیادی از اهداف ارزشمند تشکیل شده باشد. او سپس نتیجه می‌گیرد که با توجه به ارزش مشروط خودفرمانی، اشتباه است که نظریه‌ای را بپذیریم که همه تلاش‌های حکومت برای پیشبرد گزینه‌های ارزشمند در برابر گزینه‌های کم‌ارزش‌تر را نفی می‌کند؛ چون با چنین کاری، این نکته را نادیده می‌گیریم که آنچه ارزشمند است، زندگی خودفرمان نیست، بلکه زندگی خودفرمانی است که از اهداف ارزشمند شکل گرفته باشد (Wall, 1998: 201).

وال می‌گوید مقامات سیاسی می‌توانند با اعمال سیاست‌هایی که مهارت‌ها و قابلیت‌های لازم برای خودفرمانی را پرورش می‌دهد، برداشتن گام‌هایی برای اطمینان از دسترسی همه اتباعشان به طیف کافی از گزینه‌ها و اجرای قوانینی که از مردم در برابر تحمیل و سوءاستفاده حمایت می‌کند، در ترویج خودفرمانی، نقش مهمی ایفا کنند. ولی هیچ‌یک از این چیزها، خودفرمانی همگانی را تضمین نمی‌کند؛ چون خودفرمانی، ویژگی‌ای است که باید در افراد ایجاد شود و شاید برخی نتوانند آن را محقق کنند. وال می‌گوید با وجود این محدودیت، سیاست‌های کمال‌گرایانهٔ خودفرمانی محور اهمیت زیادی دارند و حکومت‌ها وظیفه دارند که چارچوب قانونی‌ای را حفظ کنند که رشد خودفرمانانهٔ اتباعشان را تسهیل کند.

این وظایف به محترم شمردن خودفرمانی محدود نمی‌شود و تلاش‌های مثبت برای ترویج آن را نیز شامل می‌شود. به نظر وال، این امر مستلزم آن است که در برخی شرایط، مقامات سیاسی، فعالانه از برخی شکل‌های زندگی در برابر شکل‌ها حمایت کنند. او برای مثال به تحصیل اعضای جوان یک جامعهٔ سیاسی اشاره می‌کند و می‌کوشد تا با تمرکز بر آن، تفاوت میان کمال‌گرایی لیبرال و برخی نسخه‌های برجستهٔ لیبرالیسم کمال‌گرایی‌ستیز را روشن کند. وال می‌گوید فرض کنید که گروه کوچک دینی صلح‌جویی که خطری برای نظم اجتماعی جامعه ندارد، در یک جامعهٔ مدرن غربی از فرستادن فرزندان خود به مدارس دولتی خودداری می‌کند. آنها می‌خواهند به فرزندان خویش، مهارت‌هایی را یاد دهند که برای روش زندگی‌ای که برگزیده‌اند، ضروری است و ارتباط فرزندان خود را با دنیای خارج قطع کنند. ولی اگر این درخواست آنها را بپذیرند،

آنگاه اعضای جوان‌تر گروه نمی‌توانند آموزش لیبرال دریافت کنند و برخی از مهارت‌های لازم برای زندگی خودفرمان را نمی‌آموزند (Wall, 1998: 207).

به نظر وال در چنین شرایطی، ارزش خودفرمانی حکم می‌کند که از آن جامعه بخواهیم فرزندان را به مدارس دولتی بفرستد؛ چون از آنجا که خودفرمانی افزون بر ارزش ذاتی دارای ارزش ابزاری نیز هست، حکومت موظف است برای ترویج خودفرمانی کودکان حتی با وجود مخالفت والدینشان - تلاش کند، مشروط بر اینکه راه اثربخشی برای انجام این کار باشد و چنین کاری با ارزش‌های همسنگ دیگری تعارض نداشته باشد (Wall, 1998: 208). هرچند والدین باید از امکان اثرگذاری بر رشد و پرورش کودکان خود برخوردار باشند و جامعه نیز حق دارد خواستار تکثیر خود باشد، این کنترل نباید به معنای کنترل نامحدود بر زندگی و ذهن کودک باشد. او در پاسخ به منتقدانی که به منفعت و علایق والدین متوسل می‌شوند می‌گوید: اول اینکه علاقه و منفعت والدین در شکل دادن به ارزش‌ها و آرمان‌های کودکان، مطلق نیست؛ دوم اینکه حتی الزام والدین به فرستادن کودکان خویش به مدارس دولتی نیز هرچند این حق را محدود می‌کند، ولی از بین نمی‌برد.

وال می‌گوید کمال‌گرایی افزون بر ترویج امر خیر، با منع چیزهای بد نیز سروکار دارد (Wall, 1998: 219). او می‌گوید هرچند جای تأسف است که در جوامع آزاد، برخی زندگی خود را هدر می‌دهند، با توجه به ارزش و اهمیت خودفرمانی، هرچند اقداماتی که حکومت مجاز به انجام آنهاست، با محدودیت‌های چشمگیری روبه‌روست، با این حال این محدودیت‌ها، تلاش برای منع کارهای بد را منتفی نمی‌کند. چه افراد و نهادهایی کارهای بد و خوب را تعریف و تعیین می‌کنند؟ شهروندان یا حکومت؟ البته روش‌هایی که وال برای نهی شهروندان از انجام کاری مجاز می‌داند، بیشتر جنبه اقتصادی دارد، ولی به جنبه اقتصادی، محدود نیست. اما او توسل به جرم‌انگاری و قوانین کیفری برای نهی از اقدامات بد را تجویز نمی‌کند.

ارزیابی آرای وال

در مجموع اگر بخواهیم در چارچوب لیبرالیسم و بر اساس مبانی این مکتب فکری سخن بگوییم، مرزی را که محدوده عمل حکومت کمال‌گرا - آنگونه که وال می‌فهمد - ترسیم می‌کند، همان مرزی است که او بین دو دسته از آرمان‌های شکوفایی انسان

ترسیم می‌کند: آرمان‌هایی که صحیح هستند و می‌توان فهمید که چنینند و آرمان‌هایی که چنین نیستند. از توصیفی که وال ارائه داده، چنین برمی‌آید که آرمان‌هایی که در گروه نخست جای می‌گیرند، در زمره بدیهیات مورد قبول جامعه‌اند و هرچند شاید سیاست‌هایی که در چارچوب این بدیهیات ترسیم می‌شوند، بحث‌انگیز باشند، حکومت حق جانبداری از آنها را دارد. بدین ترتیب هرچند ممکن است برخی از این آرمان‌ها به نظر اقلیت یا اکثریت یک جامعه از بدیهیات نباشند و حکومت مجبور شود با توسل به شیوه‌های پدرسالارانه، آنها را به این گروه از شهروندان تحمیل کند، به نظر وال، چنین رویکردی با بی‌طرفی حکومت منافات ندارد.

هرچند رویکرد وال به کمال‌گرایی و خودفرمانی در مقایسه با آرای طرفداران لیبرال کمال‌گرایی تمام‌عیار از جمله تاماس هرکا، بسیار معتدل‌تر است و برای خودفرمانی، جایگاه ارزشمندتری در نظر می‌گیرد، به نظر نویسنده، بخش‌هایی از آن قابل نقد و بهبود است. از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد.

- **نفی تلویحی ارزش ذاتی خودفرمانی:** وال از یکسو خودفرمانی را دارای ارزش ذاتی می‌داند و از دیگر سو می‌گوید که خودفرمانی بدون ارتباط با سایر عناصر سازنده زندگی نیک، ارزشی ندارد. به نظر می‌رسد که این دو گزاره با یکدیگر تعارض دارند و معلوم نیست چطور ممکن است چیزی دارای ارزش ذاتی باشد، ولی بدون ارتباط با سایر چیزها، ارزشی نداشته باشد. در واقع اگر خودفرمانی را تنها در صورتی ارزشمند بدانیم که با سایر عناصر سازنده زندگی نیک، ارتباطی داشته باشد، منکر ارزش ذاتی آن شده‌ایم.

- **تحمیل:** درباره نکاتی که وال درباره تحمیل مطرح کرده است نیز ذکر چند نکته ضروری به نظر می‌رسد. نخست اینکه وال به گونه‌ای قابل درک، توسل حکومت به قوه قهری و تحمیل را کاملاً نفی نمی‌کند. این موضعی است که در دیدگاه‌های سایر اندیشمندان کمال‌گرای لیبرال، از جمله کسانی همچون هرکا که در زمره طرفداران کمال‌گرایی تمام‌عیار است و حتی لیبرال‌های حامی بی‌طرفی حکومت نیز به درجات مختلف دیده می‌شود. می‌توان پذیرفت که تحمیل برای اجرای کارکردهای حکومت ضروری باشد. ولی وال، حد و مرز تحمیل مجاز را معین نکرده و توضیح نمی‌دهد که تحمیل در چه مواردی، روا یا ضروری است. به نظر نویسنده، به استثنای اعمال قانون که در زمره کارکردهای ذاتی حکومت‌ها و برای ایجاد شرایط تحقق خودفرمانی و رعایت

کرامت افراد ضروری است و تحمیل در معنای رایج کلمه محسوب نمی‌شود و همچنین مواردی که شخص به دلایلی همچون عدم بلوغ یا مشکلات ذهنی و شناختی شدید از قابلیت خودفرمانی تمام‌عیار بی‌بهره است، نمی‌توان شرایطی را تصور کرد که تحمیل نه‌تنها بر میزان خودفرمانی شخصی اثر منفی نداشته باشد، بلکه به افزایش خودفرمانی نیز منجر شود. از این‌رو تعیین نکردن حد و مرز مجاز تحمیل حکومتی، راه را برای توجیه افراط‌کاری‌های صاحبان قدرت هموار می‌کند.

همچنین هرچند این گفته که در جوامع غربی، تحمیل ارادهٔ دیگران به شخصی، توهین و باعث رنجش محسوب می‌شود صحیح است، هیچ نشانه‌ای در دست نیست که در جوامع غیر غربی، تحمیل ارادهٔ یک شخص یا نهاد بر دیگران باعث ایجاد حس تحقیر یا خشم و رنجش نشود. توضیح اینکه در کشورهایی همچون دموکراسی‌های اروپای غربی، امریکای شمالی و کانادا، مردم می‌توانند بدون نگرانی از سرکوب، خشم و عصبانیت خود را حتی به صورت فیزیکی ابراز کنند؛ ولی در جوامعی که حکومت‌های غیر دموکراتیک دارند، ترس از سرکوب شدید و بی‌حد و حصر، امکان ابراز خشم و گاهی حتی امکان اعتراض مسالمت‌آمیز را نیز منتفی می‌کند. ولی نباید ناتوانی در ابراز خشم را با نبود یا ایجاد چنین احساسی اشتباه کرد. از این‌رو به تأکید وال بر احساس رنجش مردمان جوامع غربی از تحمیل ارادهٔ اشخاص یا نهادها، بیش از یافته‌های علمی بر کلیشه‌های رایج استوار است.

- تمایز میان استقلال فکر و خودبودگی: قیدی که وال به تعریف فینبرگ از خودبودگی اضافه می‌کند و بر آن اساس مفهوم استقلال فکر را به عنوان مفهومی جدای از خودبودگی فینبرگ مطرح می‌کند، درست نیست. وال می‌گوید لزومی ندارد افراد برخوردار از استقلال فکر، در همه عرصه‌های زندگی به قضاوت خویش متکی باشند و براساس دلایل خویش عمل کنند. او کسی را که برنامه‌های زندگی‌اش را بر اساس دلایل خود انتخاب می‌کند، ولی به پیروی از مدعای غلطی ندارد، مثال می‌زند و می‌گوید چنین کسی از استقلال فکر، بی‌بهره نیست. ولی انسان برخوردار از خودبودگی فینبرگ نیز در برابر واکنش‌های دیگران بی‌تفاوت نیست، اما اقدامات و انتخاب‌های خود را فقط بر واکنش‌های دیگران مبتنی نمی‌سازد. از این‌رو مثالی که او ارائه می‌دهد، یعنی کسی که به انتخاب خود مثل دیگران لباس می‌پوشد، چیزی به خودبودگی فینبرگ نمی‌افزاید.

چون چنین کسی، این کار را تحت تأثیر یا تحمیل دیگران انجام نمی‌دهد. بنابراین مثال وال از این نتیجه‌گیری حمایت نمی‌کند که استقلال فکر، نیازمند استقلال در همهٔ انتخاب‌ها نیست.

- **تمایز میان رشد شخصی مطلوب و نامطلوب:** هرچند در نگاه نخست، تمایزی که وال بین رشد شخصی مطلوب و نامطلوب ایجاد می‌کند، سودمند به نظر می‌رسد، برخلاف ادعای او، ارزش خودفرمانی را کاهش می‌دهد و باعث می‌شود که نتوان خودفرمانی را از عناصر اصلی زندگی نیک دانست، چون ارزش خودفرمانی را مشروط می‌کند. چنین تمایزی بدان معناست که خودفرمانی تنها در صورتی سودمند است که در خدمت رشد ویژگی‌ها و قابلیت‌های شخصی مطلوب قرار بگیرد. چنین برداشتی ما را به این نتیجه می‌رساند که در برخی موارد، حکومت یا جامعه یا نهادها یا حتی اشخاص می‌توانند با این استدلال که شخصی، خودفرمانی را در خدمت رشد قابلیت‌های نامطلوب قرار داده است، به شیوه‌های مختلف از جمله تحمیل یا دست‌کاری، خودفرمانی او را محدود کنند. همچنین معلوم نیست مرجع قضاوت دربارهٔ مطلوبیت یا عدم مطلوبیت رشد شخصی، چه شخص یا نهادی است. بدین ترتیب تمایزی که وال بین رشد شخصی مطلوب و رشد شخصی نامطلوب ایجاد می‌کند، مستلزم قضاوت حکومت دربارهٔ معنا و سمت و سوی زندگی نیک است و این یکی از نقدهای عمده‌ای است که اندیشمندان حامی بی‌طرفی حکومت، از جمله نوزیک، آکرمن، دورکین و برخی دیگر بر کمال‌گرایی وارد می‌کنند و بسیاری از اندیشمندانی که در زمره نوکمال‌گرایان جای می‌گیرند، درصدد نفی آن هستند. به نظر نویسنده اگر به جای تمایز میان رشد شخصی مطلوب و نامطلوب، بین قابلیت و محدودیت تمایز قائل شویم، این ابهام برطرف می‌شود و لزومی به مشروط‌سازی ارزش خودفرمانی نیز نیست. اگر بپذیریم که انسان موجودی اجتماعی و از این‌رو نیازمند و مجبور به زندگی در جامعه است، هر ویژگی‌ای که در خدمت زندگی اجتماعی قرار بگیرد و مرادفات فرد با جامعه را تسهیل کند، مثبت است و از این‌رو قابلیت محسوب می‌شود. از سوی دیگر، همان‌طور که اندیشمندان طرفدار بی‌طرفی حکومت و بسیاری از کمال‌گرایان می‌گویند، همهٔ انسان‌ها حق برخورداری از مواهب اجتماعی و مادی را دارند و می‌توانند این حق را -در صورتی که حقی برابر برای دیگران را نقض نکنند- اعمال کنند. از این‌رو آن دسته از ویژگی‌های فردی که مانع تعامل سالم فرد با جامعه می‌شوند،

یا مانع از برخورداری دیگران از حق بهره‌مندی برابر از مواهب اجتماعی و مادی می‌شوند، قابلیت نیستند، بلکه محدودیت هستند و مانعی در برابر رشد و شکوفایی شخصی محسوب می‌شوند.

اگر چنین تمایزی را میان قابلیت و محدودیت ایجاد کنیم، آنگاه از یکسو می‌توان خودفرمانی را ارزشی همواره خوب و از عناصر اصلی زندگی نیک دانست و از سوی دیگر، زمینه توجیه دخالت نابه‌جای حکومت‌ها، نهادها و اشخاص در زندگی افراد را از بین برد یا دست‌کم محدود کرد. بدین ترتیب هر شخصی حق خواهد داشت تا قابلیت‌ها و استعدادهای خود را به شیوه‌ای که با حقوق دیگران تزاخم نداشته باشد، رشد دهد و در خدمت تحقق برداشتی که از زندگی نیک دارد، قرار دهد. در چنین شرایطی، دخالت حکومت در جهت تنظیم روابط میان افراد و پاسداری از حقوق آنها و وادار کردن افراد به خودداری از برخی کارها، نه‌تنها تداخلی با خودفرمانی آنها ندارد، بلکه محدودیت‌هایی را که در برابر رشد شخصی و اعمال خودفرمانی قرار دارد، کاهش می‌دهد و از این‌رو راه را برای خودفرمانی افراد و تحقق برداشت‌های آنها از زندگی نیک هموار می‌کند.

همین مسئله درباره تمایزی که وال بین قابلیت‌های خوب و بد ترسیم می‌کند و ارتباطی که بین این قابلیت‌ها و رشد شخصی ایجاد می‌کند نیز صادق است. اگر ویژگی‌های نامطلوبی را که مانع از تعامل معقول افراد با جامعه می‌شوند، به جای قابلیت، محدودیت بدانیم، آنگاه نمی‌توان با توسل به سه مثالی که وال ارائه می‌دهد، یعنی مثال‌های قابلیت‌های شریرانه، بداقبالی برخاسته از مشکلات ژنتیک، یا زندگی غمبار شخص خودفرمانی که در زندگی شکست خورده است، محدودسازی خودفرمانی را توجیه کرد.

در مثال قابلیت‌های شریرانه‌ای همچون آزارسانی به دیگران، چون چنین تمایلی که ناشی از تربیت نامناسب شخص مورد نظر است، به جای اینکه قابلیت باشد، محدودیت است، هر اقدامی در جهت تقویت این محدودیت، در جهت تضعیف خودفرمانی فرد مورد نظر و سقوط شخصیت اوست، نه رشد شخصی‌اش. توضیح اینکه تربیت ناصحیح توسط والدین یا جامعه، که عوامل بیرونی هستند، به فرد تحمیل می‌شوند و مانع از این می‌شوند که شخص بتواند خودفرمانانه مسیر زندگی خویش را تعیین کند. از این‌رو نمی‌توان بر اساس مثالی که وال ارائه کرده است، خودفرمانی را خیری مشروط دانست، یا ممانعت از آسیب رساندن چنین کسانی در جامعه را محدود ساختن خودفرمانی آنان دانست.

در مثال دوم، شخص مورد نظر به دلیل مشکلات ژنتیک، که باز هم خارج از کنترل اوست، توانایی زندگی خودفرمانانه را ندارد و در مثال سوم، هرچند شخص قابلیت خودفرمانی دارد، به دلیل بخت نامراد، نتوانسته برنامه‌هایش را با موفقیت اجرا کند. در هیچ‌یک از این سه مورد، چیزی نیست که به ما بگوید این افراد، دلیلی برای خودفرمانی ندارند. در مورد اول و دوم، محدودیتی بیرونی، افراد مورد نظر را از اعمال قابلیت خودفرمانی بی‌بهره کرده است و در مورد سوم، محدودیت‌های بیرونی، برنامه‌های معقول و ارزشمند شخصی خودفرمان را به شکست کشانده است. همچنین گاهی ممکن است شخص برای خودفرمانی، دلیلی داشته باشد و از قابلیت بالقوه خودفرمانی نیز برخوردار باشد، ولی از توانایی به فعل درآوردن این قابلیت بی‌بهره باشد. هیچ‌یک از این موارد از این استدلال حمایت نمی‌کند که برخی افراد، دلیلی برای خودفرمانی ندارند. همچنین تمایزی که دورکین بین زندگی خوب و خوب زیستن ایجاد می‌کند نیز به‌ویژه در درک مثال سوم می‌تواند راهگشا باشد. خودفرمانی، زندگی خوب را تضمین نمی‌کند، بلکه خوب زیستن را تضمین می‌کند. هیچ تضمینی وجود ندارد که فرد خودفرمان در زندگی خویش، رنج کمتری ببرد یا همه برنامه‌هایش قرین موفقیت باشد؛ ولی از آنجا که هر کسی، قابلیت‌ها و استعداد‌های خود را بهتر از دیگران می‌شناسد، احتمال اینکه خودفرمانی در پرورش این استعدادها و قابلیت‌ها به او کمک کند و او را به سوی خوب زیستن، یعنی زندگی بر اساس اصول و قابلیت‌ها و استعداد‌های خویش هدایت کند، بیشتر است.

- **نفی بیشینه‌سازی خودفرمانی:** وال توضیح نمی‌دهد که چرا افزایش تعداد افراد خودفرمان با تعمیق خودفرمانی تعارض دارد، یا پرورش خودفرمانی در یک جنبه ممکن است مانع پرورش خودفرمانی از جنبه‌های دیگر شود و مثالی نیز برای این موارد تعارض ارائه نمی‌دهد. حتی با فرض اینکه چنین تعارضی وجود داشته باشد، استدلال بیشینه‌سازی به دنبال بیشینه‌سازی خودفرمانی تا بیشترین حد ممکن است. این بدان معناست که حتی طرفداران این اصل نیز بیشینه‌سازی را مقید به قید تا بیشترین حد ممکن کرده‌اند. از این‌رو حتی اگر این ادعای وال را بپذیریم که تعمیق خودفرمانی با بیشینه‌سازی افراد خودفرمان منافات دارد و افزایش خودفرمانی از یک جنبه ممکن است باعث کاهش خودفرمانی از برخی جنبه‌های دیگر شود، این نقد خللی در اصل

بیشینه‌سازی خودفرمانی تا بیشترین حد ممکن وارد نمی‌کند؛ بلکه فقط تصدیق می‌کند که بیشینه‌سازی خودفرمانی نمی‌تواند نامحدود باشد.

- **نفی بیشینه‌سازی خودفرمانی به‌مثابه هدفی معتبر برای کنش سیاسی:** در ارتباط با نفی بیشینه‌سازی خودفرمانی به‌مثابه هدف معتبر اقدام سیاسی و ادعاهایی که وال بر آن اساس مطرح می‌کند، ذکر چند نکته ضروری می‌نماید. نخست اینکه به نظر می‌رسد که وال در این نقد، نتیجه و هدف را با یکدیگر درآمیخته باشد. این مسئله که تفاوت افراد از نظر استعداد، قابلیت و نیاز به خودفرمانی برای دستیابی به زندگی نیک، باعث می‌شود آنها نتوانند کاملاً خودفرمان شوند یا خودفرمانی چندان به کار آنها نیاید، بدان معنا نیست که بیشینه‌سازی خودفرمانی، هدف معتبری برای اقدام سیاسی نیست. حکومت موظف است شرایطی را فراهم کند که همه بتوانند تا جایی که قابلیت‌ها و استعدادهایشان اجازه می‌دهد، از حداکثر خودفرمانی ممکن برخوردار شوند. به عبارت دیگر اینکه نتیجه اقدامات سیاسی برای بیشینه‌سازی خودفرمانی باعث نمی‌شود که همه به یکسان خودفرمان شوند، هرچند درست است، دلیلی بر نفی این نیست که بیشینه‌سازی خودفرمانی از اهداف معتبر اقدام سیاسی است.

دوم اینکه این ادعای وال که همه به یک اندازه برای زندگی نیک به خودفرمانی نیاز ندارند نیز ادعای معتبری به نظر نمی‌رسد. اگر تمایزی را که دورکین بین خوب زیستن و زندگی خوب ایجاد می‌کند در نظر داشته باشیم، می‌توان گفت که هرچند شاید زندگی خوب بدون بهره‌مندی از خودفرمانی میسر باشد، خوب زیستن مستلزم بهره‌مندی از خودفرمانی در اتخاذ تصمیم‌های مهم زندگی است. از سوی دیگر، استدلال‌هایی که وال ارائه می‌دهد، مبتنی بر این پیش‌فرض ناگفته است که برخی از روش‌های زندگی معقول، نسبت به برخی دیگر، ارزش بیشتری دارند و از این‌رو کسانی که آن روش‌ها را برمی‌گزینند، در مقایسه با دیگران، نیازمند خودفرمانی بیشتری هستند. چنین فرضی در تعارض با برابری و دغدغه برابر به‌مثابه یکی از بنیان‌های لیبرالیسم و جوامع لیبرال غربی قرار می‌گیرد که وال، دفاع خود از کمال‌گرایی را در چارچوب آن انجام می‌دهد. در مجموع اگر همان‌طور که وال می‌پذیرد، خودفرمانی را دارای درجاتی بدانیم، آنگاه نمی‌توان با این استدلال که برخی از روش‌های زندگی نیک نیازمند خودفرمانی نیستند، اصل بیشینه‌سازی خودفرمانی را نفی کرد.

از سوی دیگر، یکی از ویژگی‌های انسانِ خودفرمان این است که می‌تواند در انتخاب‌های خود تجدیدنظر کند. از این‌رو همواره این احتمال وجود دارد که کسی که اکنون روش زندگی‌ای را برگزیده - که به گفتهٔ وال نیازمند خودفرمانی چندانی نیست - در مقطعی دیگر و بر اساس یافته‌های جدید یا تحت تأثیر رخدادهایی دیگر، به سمت انتخاب روش زندگی‌ای برود که نیازمند خودفرمانی بیشتر و عمیق‌تری است. بنابراین یکی از اهداف معتبر اقدام سیاسی می‌تواند تضمین این باشد که هر شخصی در کلیه مراحل زندگی خویش بتواند به هر میزان که نیاز دارد، خودفرمان باشد و این امر، مستلزم فراهم آوردن شرایطی است که حداکثر خودفرمانی ممکن را برای همگان میسر سازد.

وال هیچ دلیلی ارائه نمی‌دهد که چرا الزام دسترسی شخص به بیشترین تعداد گزینه‌های ممکن که با توجه به شرایط اجتماعی و اقتصادی جامعه‌اش می‌تواند از بین آنها انتخاب کند، خودفرمانی را بسیار دشوار می‌کند. از سوی دیگر او می‌گوید که پذیرش اصل بیشینه‌سازی خودفرمانی بدان معناست که عدم دسترسی شخص به فقط یک گزینه از میان همه گزینه‌های ممکن و معقول باعث می‌شود که او خودفرمان نباشد. ولی از دل اصل بیشینه‌سازی خودفرمانی، این نتیجه‌گیری بیرون نمی‌آید. خودفرمانی همان‌طور که وال نیز می‌پذیرد و طرفداران اصل بیشینه‌سازی خودفرمانی نیز اذعان دارند، دارای درجاتی است و نمی‌توان نبود یک گزینه را به معنای فقدان خودفرمانی دانست. از سوی دیگر، بیشینه‌سازی خودفرمانی صرفاً به معنای گسترش دامنهٔ گزینه‌های موجود نیست، بلکه فراهم آوردن شرایط مورد نیاز برای اعمال خودفرمانی نیز هست. از این‌رو نمی‌توان صرفاً با اتکا به اینکه فراهم آوردن دسترسی به همه گزینه‌ها میسر نیست یا دشوار است، اصل بیشینه‌سازی خودفرمانی را نفی کرد.

همچنین معلوم نیست وال بر چه اساس می‌گوید افراد، در صورتی که به گزینه‌های متعدد دسترسی داشته باشند، سردرگم می‌شوند و از این‌رو افزایش گزینه‌های موجود به خودفرمانی آسیب می‌زند. شاید هیچ‌کس نتواند در طول عمر خود، همهٔ گزینه‌هایی را که در برابر او قرار دارد بیازماید، ولی بیشینه‌سازی خودفرمانی (اگر همچون وال آن را معادل بیشینه‌سازی گزینه‌ها بدانیم) بدان معناست که تا جایی که ممکن است، هیچ مانعی در راه دسترسی افراد به گزینه‌های موجود وجود نداشته باشد و حکومت یا نهادها یا اشخاص صاحب قدرت، برای محروم ساختن افراد از گزینه‌های موجود، اقدامی انجام ندهند.

از این‌رو تعدد گزینه‌ها نیز خللی در اصل بیشینه‌سازی خودفرمانی ایجاد نمی‌کند. در واقع در پس استدلال‌های وال در نفی بیشینه‌سازی خودفرمانی، این پیش‌فرض ناگفته قرار دارد که نهادی هست که وظیفه‌اش تصمیم‌گیری درباره‌ی دسترسی افراد به گزینه‌هاست و می‌تواند به تشخیص خود، درباره‌ی میزان خودفرمانی شهروندان تصمیم بگیرد. این در حالی است که چنین پیش‌فرضی با لیبرالیسم کشورهای مدرن غربی - که وال سعی می‌کند عدم مغایرت کمال‌گرایی با آرمان‌های آن را ثابت کند- در تعارض است.

- **عدم تبعیض و دستکاری هزینه‌های فرصت:** به نظر من مثال وال برای توجیه دستکاری حکومت در هزینه‌های فرصت، ساده‌ترین و بی‌آزارترین اقدامات حکومت برای دستکاری در هزینه‌های فرصت را در نظر می‌گیرد و بر آن اساس حکم می‌دهد که اقدامات حکومت در راستای دستکاری هزینه‌های فرصت، تداخلی با خودفرمانی اشخاص ندارد. ولی آیا اگر سیاست‌هایی همچون سیاست‌های توزیع مناصب و فرصت‌های شغلی و تحصیلی را در نظر بگیریم که بر جنبه‌های مهم‌تری از زندگی افراد اثر می‌گذارد و هدف ترویج برداشت خاصی از زندگی را دنبال می‌کنند که با ایدئولوژی خاصی همخوانی دارد، باز هم می‌توان گفت که چنین سیاست‌هایی، آسیبی به خودفرمانی اشخاص نمی‌زنند؟ در واقع پذیرش این دیدگاه وال که دخالت‌های حکومت که به طور مستقیم یا غیر مستقیم بر هزینه‌های فرصت اثر می‌گذارند، منافاتی با خودفرمانی ندارد، راه را برای دخالت‌های افراطی حکومت در تحمیل برداشت‌های خویش از زندگی نیک بر اشخاص هموار می‌کند.

- **کمینه‌سازی تحمیل:** نظریه‌ی کمینه‌سازی تحمیل، دست‌کم آن‌طور که از اسمش برمی‌آید، برخلاف ادعای وال به جای حذف تمام‌عیار تحمیل، به دنبال کمینه‌سازی آن و محدود ساختن آن به موارد خاص است. همچنین این ادعای وال که زندگی خودفرمان تنها در صورتی ارزشمند است که اهداف ارزشمندی را دنبال کند، پرسش دیگری را مطرح می‌کند. منبع تشخیص اینکه اهداف یک زندگی ارزشمند است یا نیست، چه کسی است؟ به‌ویژه در جوامع لیبرال غربی متمدن که وال، کمال‌گرایی را در چارچوب آن قرار می‌دهد، چه نهاد یا شخصی حق دارد درباره‌ی اینکه کدام اهداف، ارزش تعقیب و دنبال کردن را دارند قضاوت کند و قضاوت خود را بر دیگران تحمیل کند؟ بنابراین، قید ارزشمند برای زندگی خودفرمان، عامل پدرسالاری را وارد معادله می‌کند و

فضا را برای خودفرمانی تنگ می‌کند و حفظ آن را مشروط به لطف حکومت و نهادهای قدرت می‌کند. در واقع هرچند می‌توان با وال همدل بود که خودفرمانی تنها ارزش موجود در جامعه نیست و در برخی شرایط باید خودفرمانی را فدای ارزش‌های دیگر کرد، راهی که وال برای توجیه این مسئله پیشنهاد می‌کند، مسیر تبدیل خودفرمانی به ارزشی فرعی و تجملی را هموار می‌کند که محترم شمردن یا نشمردن آن، به تشخیص صاحبان قدرت، بستگی دارد.

- **تعارض میان خودفرمانی فرد و گروه:** وال با ذکر مثال اعضای گروهی که در جامعه مدرن غربی از فرستادن فرزندان خود به مدارس دولتی خودداری می‌کنند، به تعارض میان خودفرمانی فرد و خودفرمانی گروه اشاره می‌کند و می‌کوشد تا به این انتقاد طرفداران پلورالیسم معقول پاسخ دهد که چنین کاری به منزله جانبداری حکومت از روش زندگی غالب در جامعه است و از این‌رو با بی‌طرفی حکومت، تعارض دارد. هرچند این پاسخ وال که حتی وادار ساختن اعضای چنین گروهی به فرستادن کودکان به مدارس دولتی، حق والدین برای شکل دادن به ارزش‌ها و آرمان‌های کودکان را محدود می‌کند، ولی نقض نمی‌کند، معقول و صحیح به نظر می‌رسد؛ ولی می‌توان آن را به شیوه دیگری نیز مطرح کرد که مستلزم تصدیق حق حکومت مبنی بر جانبداری از برخی روش‌های زندگی نیک در مقابل سایر روش‌ها - که هدفی است که وال دنبال می‌کند - نشود. بر این اساس می‌توان چنین استدلال کرد که وظیفه حکومت، تضمین این است که اعضای جامعه به گسترده‌ترین گزینه‌های ممکن دسترسی داشته باشند و بتوانند قابلیت‌های مورد نیاز برای خودفرمانی را در خود پرورش دهند.

به عبارت دیگر وظیفه حکومت، حذف موانع احتمالی بر سر راه پرورش قابلیت خودفرمانی است، نه جانبداری از برداشت واحدی از زندگی نیک. بدین ترتیب حکومت با ملزم ساختن والدین به فرستادن کودکان خویش به مدرسه، تعداد گزینه‌های در دسترس کودکان را افزایش می‌دهد و مانع از تحمیل برداشت والدین از زندگی نیک به کودکان می‌شود. اگر چنین توجیهی را بپذیریم، می‌توان گفت که حکومت، بی‌اینکه از روش زندگی خاصی جانبداری کند و مثلاً روش زندگی جامعه اصلی را برتر از روش زندگی گروه مورد نظر بداند، یکی از موانعی را که مانع از پرورش قابلیت خودفرمانی در کودکان می‌شوند، یعنی تحمیل اراده والدین بر کودکان در زمینه برگزیدن روش زندگی

نیک را حذف کرده و افزون بر این، گزینه‌های موجود برای انتخاب خودفرمانانه را نیز افزایش داده است. در واقع آنچه به موجب این تفسیر اهمیت دارد، خودفرمانی شخص است، نه منفعت و علاقه والدین یا جامعه. چنین تفسیری هم با لیبرالیسم مدنظر وال، همخوانی بیشتری دارد و هم با نقش و ارزش محوری خودفرمانی در زندگی نیک.

- منع چیزهای بد: هرچند همان‌طور که وال می‌گوید، اقدام حکومت برای نهی افراد از اقداماتی که به قابلیت‌ها و توانمندی‌های آنها آسیب می‌رساند یا برای آنها زیان‌بار است، با دلایل کمال‌گرایانه توجیه‌پذیر است، توسل به توجیهات کمال‌گرایانه برای اثبات این امر، ضروری نیست. توضیح اینکه می‌توان با پذیرش اینکه چنین منع و نهی‌هایی، موانع پرورش خودفرمانی، یا به عبارت دیگر محدودیت‌هایی را که در برابر خودفرمانی قرار دارد از بین می‌برد و دستیابی به خودفرمانی را برای کسانی که از قابلیت‌های بالقوه آن برخوردارند تسهیل می‌کند، چنین سیاست‌هایی را در راستای دغدغه برابر و همخوان با بی‌طرفی حکومت و اجرای تکلیف هموار ساختن راه خودفرمانی دانست.

در مجموع می‌توان گفت که کمال‌گرایی محدود وال بر کمال‌گرایی حامیان کمال‌گرایی مطلق یا تمام‌عیار، برتری انکارناپذیری دارد. به‌ویژه اینکه کمال‌گرایی محدود وال به اینکه حکومت باید همه عناصر زندگی نیک را ترویج کند قائل نیست و جانبداری حکومت از آرمان‌های شکوفایی انسان را تنها در مواردی روا می‌داند که این آرمان‌های بحث‌انگیز معقول نیز باشند. بدین ترتیب وال با افزودن قید معقول به اختلاف‌نظر، می‌تواند دست‌کم مانع از برخی تندروی‌های کمال‌گرایانه شود. این مسئله سبب شده است که کمال‌گرایی محدود وال به بی‌طرفی حکومت، شباهت زیادی داشته باشد؛ شباهتی که اگر به جای تمایز بین رشد شخصی مطلوب و نامطلوب و قابلیت‌های مطلوب و نامطلوب، تمایز بین قابلیت و محدودیت را بنشانیم، می‌تواند فضای بیشتری را برای خودفرمانی و ارزش ذاتی آن ایجاد کند و با تثبیت جایگاه خودفرمانی به‌مثابه یکی از عناصر اصلی زندگی نیک، تلاش برای پیشینه‌سازی خودفرمانی را به یکی از وظایف اصلی حکومت تبدیل کند.

نتیجه‌گیری

هرچند استیون وال برای آشتی دادن لیبرالیسم با کمال‌گرایی تلاش زیادی کرده است و دیدگاه‌های او درباره خودفرمانی در مقایسه با کمال‌گرایان سنتی با لیبرالیسم، همخوانی

بیشتری دارد، به دلیل نقایصی که در بخش ارزیابی توضیح داده شد، از عهده مأموریتی که برای خویش در نظر گرفته، کاملاً برنیامده است. همان‌طور که توضیح داده شد، تمایز اصلی میان حامیان بی‌طرفی حکومت و کمال‌گرایان، جایگاهی است که برای خودفرمانی قائل هستند. وال با پذیرش اینکه خودفرمانی، مفهومی ارزشمند و همزمان دارای ارزش ذاتی و ابزاری است، کوشیده است این تعارض میان لیبرالیسم و کمال‌گرایی را رفع کند؛ ولی به دلیل ایجاد پیوند میان ارزش خودفرمانی و اهداف و روش‌های زندگی ارزشمند، دچار تناقضی شده که در خدمت این هدف نیست و خودفرمانی را بی‌اینکه نیازی باشد، به ارزشی فرعی تبدیل می‌کند. همچنین وال به برخی پرسش‌های اساسی پاسخ نداده است: مرجع تشخیص میزان ارزشمندی هر روش زندگی کیست؟ حد و مرز دخالت مجاز حکومت کجاست؟ حکومت به چه میزان می‌تواند برای حمایت از برداشت خاصی از زندگی نیک به تحمیل متوسل شود؟ بنابراین وال نتوانسته است به دغدغه اساسی حامیان بی‌طرفی حکومت درباره دخالت‌های بی‌حد و حصر حکومت در زندگی افراد به بهانه حمایت از روش‌های زندگی ارزشمند، پاسخ گوید.

ولی این به معنای نفی تمام‌عیار ارزش نظریه کمال‌گرایی لیبرال وال نیست. نخست اینکه وال برخلاف کمال‌گرایان سنتی، خودفرمانی را یکسره نفی نمی‌کند. دوم اینکه او کمال‌گرایی را بر پلورالیسم ارزشی مبتنی ساخته که به جای برداشتی واحد از زندگی نیک، به وجود برداشت‌های متعدد از زندگی نیک و ارزشمند قائل است. این مسئله، هرچند دخالت‌های نابه‌جای حکومت را نفی نمی‌کند، تاحدی می‌تواند مانع از تحمیل برداشتی واحد از زندگی نیک به شهروندان شود. بدین ترتیب می‌توان گفت که هرچند نظریه کمال‌گرایی لیبرال وال همچنان از نقایص و تناقضات عمده‌ای رنج می‌برد، به عنوان گامی مقدماتی در جهتی درست، ارزشمند است.

منابع

- Galston, William A. (2004) *Liberal Pluralism: The Implications of Value Pluralism for Political theory and Practice*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Haksar, Vinit (1979) *Equality, Liberty and Perfectionism*, Oxford, Oxford University Press.
- Hurka, Thomas (1996) *Perfectionism*, Oxford, Oxford University Press.
- Macedo, Stephen (2011) "Leberal Virtues" ed. Steven Wall & George Klosko. Oxford: Rowman & Littlefield Publishers, n.d
- Raz, Joseph (1994) *Ethics in the Public Domain: Essays in Morality of Law and Politics*. Oxford: Clarendon Press.
- Sher, George (1997) *Beyond Neutrality: Perfectionism and Politics*, Cambridge University Press.
- Wall, Steven (1998) *Liberalism, Perfectionism, and Restraint*, Cambridge University Press.